

ترجمه منظوم ۶۵ حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام - حافظ محمدسعید هندی، حسین متقی
فصلنامه تخصصی مطالعات قرآن و حدیث سفینه
سال یازدهم، شماره ۴۴ «ویژه حدیث»، پاییز ۱۳۹۳، ص ۱۵۵-۱۶۶

ترجمه منظوم ۶۵ حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

حافظ محمد سعید هندی (سده ۱۲)

به کوشش: حسین متقی *

چکیده: این گفتار، ترجمه منظوم فارسی ۶۵ حدیث از کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام در اخلاق و مواعظ را در بر دارد که حافظ محمد سعید هندی شاعر سنی هندی قرن ۱۱ و ۱۲ به شعر فارسی برگردانده است. و برای نخستین بار، از روی نسخه خطی موجود در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی قم به چاپ می‌رسد.

کلیدواژه‌ها: امیرالمؤمنین علیه السلام - کلمات قصار / هندی، محمد سعید / شعر فارسی - سده ۱۱ و ۱۲.

*. پژوهشگر متون کهن و دانشجوی دکتری مطالعات شیعی در دانشگاه ادیان و مذاهب hosseinmottaqi@gmail.com

ترجمه منظوم فارسی ۶۵ حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سروده حافظ محمدسعید بن کرم الله هندی (زنده به سال ۱۱۱۲هـ) می باشد.

این اثر منظوم گزیده‌ای از احادیث و کلمات نورانی مولی الموحّدین، امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه آلاف التحية و الثناء است که به ترتیب الفبایی آغاز حدیث مرتب شده و آنگاه شاعری سنّی از اهالی هندوستان در قالب «دوبیتی»، به نظم درآورده است. اصل دست نویس این ترجمه منظوم (الفبایی) ذیل مجموعه‌ای با عنوان منتخب گفته‌های حکما به شماره «۶۶۳۱» در ضمن برگ‌های «۱۸۲ الف-۱۹۲ الف»، در کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی (ره) در قم نگهداری می‌گردد. نسخه حاضر به جهت منحصر بفرّد بودن آن، علاوه بر وجود برخی اغلاط در نگارش ابیات، برخی عبارات آن ناخواناست و همچنین از نظر فن عروضی و صنعت بدیع در زبان فارسی نیز دارای ضعف و اشکالات اساسی است؛ اما نکته‌ای که نباید در مطالعه این نوشتار از نظر دور داشت، این است که اشعار مذکور سروده‌های یک هندی تبار است که آگاهی‌های اندکی از زبان و ادب فارسی داشته است و عبارات وی گواه این است که شاعر در سرودن این ابیات به تکلف افتاده است! به هر تقدیر میزان عشق و ارادت به مولی امیرالمؤمنین علیه السلام را نباید صرفاً با دیدگاه ادبی سنجید، چنان که ملای رومی گوید:

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را
بی‌تردید، کسانی که با زبان حال خود مخلصانه و عاشقانه درباره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قلمی زده یا قطعه‌ای سروده‌اند، مورد لطف و عنایت حضرت قرار داشته‌اند و نکته کلیدی و رمز توفیق انسان‌های مخلص، دقیقاً همین مسأله است. لذا به نظر می‌رسد این‌گونه آثار، بایستی بدون هیچ پیش داوری، چاپ و منتشر گردند. نکته

پایانی اینکه، احادیث حاضر، کلماتی حکمت‌آمیز و اخلاقی‌اند که نوعاً مشهورند و در منابع حدیثی شیعه و سنی، نقل گردیده است و به همین جهت، در این وجیزه عجزالتاً احادیث، بدون مصدر آمده‌اند؛ امید است انشاءالله دانشجویان و محققان جوان تازه نفس، به غنای این نوع آثار بیفزایند.

متن رساله

بعضی از کلام سعادت انجام حضرت خلافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه:

(۱) إيمان المرء يعرف بإيمانه:

هست نجات ابد از راستی
وز ازل از راستی آمد صفا
زانکه ز آئینه میهمان راست
شاهد ایمان بنماید لقا.

(۲) إخوان هذا الزمان جواسيس العيوب:

هر که درین عصر برادر شود
در دلش ایدوست نه بینم صفا
دمبدم اندر تو نهان عیب جو
با تو عیان در ره مهر و وفا.

(۳) أخوك من واساك في الشدائد:

کرده بعالم محک دوستی
اوست برادر که بدشواریت
شدت احوال حکیم قضا
یار بود از تو نباشد جدا.

(۴) إخفاء الشدائد من المروءة:

گر بتو سختی رسد از روزگار
نیست مروءت که شکایت بری
فاش مکن پیش کسی هیچ جا
بردر مخلوق خدا از خدا.

(۵) آخر الظلم وخيمة:

راه خطرناک دراز است بیش
وانکه نهد برسر خود بار ظلم
چون سبک ای رسی آسان ولا
می‌فتد آخر بگـرانی ز پا.

۶) استراحة النفس في اليأس:

هر که شد از خلق خدا ناامید
ماند در آسایش جان جاودان

۷) البأس من خوف الذلّ في الذلّ:

می‌شود از حکم خدای جلیل
ور بتو وسواس بود در سخن

۸) بشر نفسك بالظفر بعد الصبر:

باد بشارت بتو گر صابری
صبر کلید در مقصود و آن

۹) بشاشة الوجه عطية ثانية:

گر تو عطائی کنی از بهر حق
تا بدو خندان بود آن بخش تو

۱۰) بكاء المرء من خشية الله قرّة عين:

دیده مردم که ز خوف خدا
سرو رویش از روح شود چون بود

۱۱) برّك، لا تبطله بالمنة:

نیکی‌ات ایدوست که بی‌منت است
از عمل خـود نهی ار منّتی

۱۲) باقى العمر لا قيمة لها:

باقی عمر تو دُر بی‌بهاست
ور بسفالش فـروشی، خری

روی دل او رو بسوی خدا
یافته از بند رذالت رها.

آدمی از خوف زلالت ذلیل
قول علی هست برایت دلیل.

در هم و غم نیست تو را اضطراب
زانکه پس از صبر بود فتح باب.

با رخ خندان کن و با خوی خوب
از در غفّار جمیع الذنوب.

گریه کنان گشته بدنیا برآب
ناظر غفّار بروز حساب.

موجب اجرست بـدرگاه ربّ
تار شود منّت و نیکی حطب.

بر سر سنگی مکن آن را خراب
رخت پشیمانی روز حساب.

(۱۳) تدارك في آخر العمر ما فاتك في أوله:

زود بجا آر پیا بان عمـــــر
هست بهر کس در حق وا، اگر
(۱۴) التغافل عن المکره توفّره:

هست فراموشیت از ناخوشی
ور تو بهر ما آید به تـنـگ
(۱۵) نـنّ إحسانک بالاعتذار:

چون بکس از دست تو نیکی رسد
تا بدو چندان شود آن نیکیت
(۱۶) جولة الباطل ساعة و جولة الحقّ إلي الساعة:

سعی تو در وادی بیهودگی
ور بره راست تو جولان کنی
(۱۷) حدة المرء تهلكة:

ناقه نفس تو بسی سرکش است
برطرف برّ هلاکت نرو
(۱۸) حلم المرء عونه:

بـــــر سر خود تاج تحمّل بینه
باش بهر کـــــار، دلا بردبار
(۱۹) حرّم الوفاء علی من لا أصل له:

بـــــر ندهد تا به ابد شاخ بید
در ازل آنکس که بخلق کریم
تند مرو گـــــرز منت باورست
زانکه تحمّل همه جا یاور است.

بـــــوی گل از خرمن حنظل مجو
نیست قرین هست وفا دور ازو.

(۲۰) خیر الأصحاب من يدلك علي الخير:

راه خطرناک دراز است پیش
هر که ترا در ره نیکی برد
(۲۱) خف الله، تأمن من غيره:

بر همه عالم متصرف خداست
گـر طلبی از همه عالم امان
(۲۲) خیر المال، ما أنفق في سبيل الله:
گر شود اسراف، وبالست مال
بهر خدا آنچه تصرف کنی
(۲۳) خالف نفسك، تسترح:

دانش مُسرف بجهان ابتر است
از همه مال تو همان بهتر است.
دشمن دینست یقین در کمین
باش باو دشمن و تابع مباش
(۲۴) خیر من کمالات النفس، حُسن الخلق:
خوبی خُلق است کمالات نفس
گر بتو مشکل بود اندر سخن
(۲۵) خلیل المرء، دلیل عقله:

یار، که همکاسه نیکان بود
رتبه عقل تو، ز مردم خفیست
(۲۶) دلیل عقل المرء، قوله و دلیل أصله، فعله:
گوهر عقل و دُرِ اصل ای عزیز
رتبه عقل تو نماید سخن

یار هواخواه تو همره نکوست
از همه یاران تو بهتر هموست.

نیست در آن مدخل چون و چرا
غم مخور از غیر و بترس از خدا.

دانش مُسرف بجهان ابتر است
از همه مال تو همان بهتر است.

نفست از آن نیست امان در جهان
راحت اگر میطلبی جاودان.

بهرتر ازین نیست کمالی دگر
چشم گشا قول علی در نگر.

همدم خود ساز دلا در جهان
از عمل ما به تو گردد عیان.

در صدف سینه انسان که دید
وز عملت اصل تو گردد پدید.

۲۷) دُم علي كظم الغيظ، تحمد عواقبك:

رونق بازار خرد بشکند
غصه فرو خوردنت ار عادتست

۲۸) دولة الارذال، آفة الرجال:

روزی بیش و کم بر نیک و بد
آفت مردان بود اندر جهان

۲۹) دار من جفاک تخجیلاً:

دست زن ای دوست بدامان صلح
تا شود او با رخ پر چین خویش

۳۰) ذکر الاولیاء، ینزل الرحمة:

گر طلبی رحمت پروردگار
یاد محبان خدا میکند

۳۱) رسول الموت، الولادة:

هر که شود واقف کار عظیم
دوست درین خانه فانی مقام

۳۲) زوایا الدنيا مشحونة بالرزایا:

شاه ازل کشور دنیای دون
عیش در آن امر محال آمده

۳۳) زیارة الضعفاء من التواضع:

صاحب دولت بزیارت اگر
نزد خداوند خرد در جهان

غصه چو بر دل بفرامش شود
آخر کار تو ستایش شود.

جملگی از مخزن حکمت رسد
سفله چو بر مسند دولت رسد.

بر تو چو کس جور و جفائی نمود
از لب شیرین تو شرمنده زود.

یاد کن احباب خدا بيشمار
رحمت خالق بخلاق نثار.

چاره خود سازد از آن بیشتر
زادنت از مرگ رساند خبر.

کرده پر از لشکر رنج و الم
شادیش آمیخته با زهر غم.

بر در مسکین ضعیفی رود
بعضی از انواع تواضع بود.

(۳۴) سيرة المرء تنبئني من سره:

شاه دلست و همه اعضا سپاه
می شود از خصالت مردم پدید

(۳۵) سمو المرء في التواضع:

ای متکبر، نشوی سر بلند
جان من اندر دو جهان میشود

(۳۶) سلاح الضعفاء الشكاية:

ربه که ستم کند بر ضعیف [؟]
نیزه و تیر و تبر ناتوان

(۳۷) سلامة الانسان في حفظ اللسان:

گر طلسمی گوشه امن و امان
شاپرک ار خاموشی ازو گسست

(۳۸) شر الناس من تقيه الناس:

خلق میازار و ترس از خدا
بدتر مردم بود اندر جهان

(۳۹) صدق المرء نجاه:

آنکه بصدق دل و گفتار راست
می شود اندر دو جهان رستگار

(۴۰) صمت الجاهل ستره:

صورت انسان چو بهائم سیر
زیر زبانت نهان عیب جهل

از سپه اظهار شود عزم شاه
آنچه کند دل بنهانی نگاه.

چند کنی گوش به بیهوده چند
رتبه مردم ز تواضع، بلند.

یاور او چون نبود هیچکس
بردن غم پیش کسان است و بس.

بسته صفت بسته دهن باش و بس
بلبل گویا شده اندر قفس.

نیکی خویش از طلبی جاودان
آنکه بترسند ازو مردمان.

هست قرین روز و شب از عام و خاص
می شود از ظلمت کذبش خلاص.

ساخته حق زینت آن خامشی است
پرده نادان به جهان خامشی است.

(۴۱) ضرب اللسان أوجع من ضرب السنان:

بر بدن از نیزه رسد زخم و درد
از الم درد کـــه بر تن رسد

(۴۲) من طال حزنه طال رجاءه:

هر که درین وادی نـاپایدار
بر دل غمـدیده او بیشکی

(۴۳) عسر الامر مقدّمة اليسر:

کار چو دشوار شود، عاقلان
زانکه درین کشور دیر و درنگ

(۴۴) فوت الحاجة أهون من طلبها إلي غير أهلها:

در گذر از حاجت، آسان ترست
نیست مناسب بتو ای جان من

(۴۵) فخر المرء بفضله أولي من فخره بأصله:

با هنر و فضل بزرگـی مرد
صد ره از آن فخر که مردم کنند

(۴۶) فرع الشيء يخبر عن أصله:

چون ز بُنی شاخ هویدا شود
با نظر عقل ز مرآت دهر

(۴۷) فرقة الاخوان خرقة الجنان:

تا بجهان رسم غم انداختند
دوری دیدار برادر بدهر

دل شود آزرده ز تیغ سخن
درد دل افزون بود ای جان [من].

رشته امید وی آمد دراز
شد به هر آزی در اندوه باز.

در پیش آسانی خود بنگرند
شادی و غم در پی یکدیگرند.

گر طلب افتد سوی نا اهل آن
گـامی ازین روی خان. [؟]

انساب و اولی بود اندر جهان
با نسب و اصل خود اندر جهان.

می دهد البته از آن بن خبر
حسن نما صنعت صانع نگر.

خنجر الماس فـراق آختند
آتش سوزنـده دل ساختند.

(۴۸) قول المرء تحييز عمًا في أصله:

هر چه که در اصل بنی آدم است
بیشک از آن می‌دهد ای جان من

(۴۹) کمال الجود الاعتذار منه:

چيست کمالیت جود ای عزیز
چون تو جوانمردی و احسان کنی

(۵۰) لكل غم فرح و لكل داء دواء:

هست در این گلشن دهر ای عزیز
زانکه ازین حُقّه مینا دهند

(۵۱) للحسود ليس راحة:

در بدن حاسد و بدخواه خلق
نیست گه‌ی صحبت و آسایشی

(۵۲) لكل عداوة مصلحة إلا عداوة الحسود:

صلح بهر دشمنی ای می‌توان
دشمنی‌شان ز عطای خداست

(۵۳) لئن قولك، تحبّ:

نرم شو ای دوست بگفتار خویش
ور سخن سخت کنی پیشه‌ات

(۵۴) ما ندم من سكت:

پیشه آنکس که شده خاموشی
بذر جهان زیر زبان راز خویش

دانش و نادانی و عیب و هنر
وقت کلام از سخن او خبر.

گر تو ندانی شنو از بوالحسن
عذر ز تقصیر در آن خواستن.

برگ خوشی در پی هر خار غم
داروی درمان بتو بر هر الم.

کو طلبد نعمت حق را زوال
زانکه عمیم‌اند خدا را نوال.

کرد بجز دشمنی حاسدان
وان نشود منع گه‌ی در جهان.

تا بتو آفاق شود دوستدار
خُلق ز خُلق تو نماید فرار.

در دو دارین پشیمان نشد
جهل وی، اظهار بخلقان نشد. [؟]

(۵۵) مجلس العلم روضة الجنة:

هر که نمی از یم دانش چشید
زانکه درین دیر فنا گفته‌اند

(۵۶) من کثر کلامه، کثر ملامه:

آدمی ای کامده بسیارگو

ور تو بجویی ز ملامت رها

(۵۷) وضع الاحسان في غير موضعه ظلم:

ظلم بود نیکی تو با کسی

زانکه ز باران بچمن گل دمد

(۵۸) والاک من لا یعادیک:

چون تو نبینی ز خلایق زیان

هست بلاریب و شکی با تو دوست

(۵۹) واساک من تغافل عنک:

هست موافق بتو در دوستی

وانکه شد از هر سخنت نکته چین

(۶۰) همة المرء قیمته:

وعده قیمت چو بر انداختند

بر سر بازار جهان مگرد را

(۶۱) ملک الحریص لا یعلم:

هر که بر آمد بر امواج حرص

در چّه خوار است، نمیداندش

صحبت جهال بکلی بهشت
مجلس علم است مقام بهشت.

نیز ملامت شده بـاران برو

زیر فلک کم سخنی ساز خو.

کو نشده لایق آن از خدا

زبر شود در دهـن اژدها.

می‌شمر از جمله احسان شان

هر که نشد دشمنت اندر جهان.

بر تو هر آنکس که نشد خورده گیر

شمع محبت زمیان پرده گیر.

صورت انسان چه نکو ساختند

همت او قیمت او ساختند.

رفت بگرداب هلاکت فرو

غرق بدریا شد و غافل ازو.

۶۲) هیهات من نصيحة العدو:

قطع کنی نیکی دشمن امید
هست چو در اصل گلیمی سیاه
۶۳) یا من الخائف إذا وصل ما خافه:

خاطر ترسان تو تسکین شود
محو شود ترس بشغلی ز دل
۶۴) بعمل النمام في الساعة فتنه أشهر:

تا بآید، روی سخن چین نیافت
فتنه ب ماهی ز کسی بر نخاست
۶۵) الغني في العربة وطنه و الفقير في الوطن غريبة:

در پی دولت که بدو هست یار
لیک فقیه از ره درماندگی
در وطن خویش غریب است و خوار.

برنخورد هیچکس از شاخ بید
می نشود از کف صابون سفید.

ز آنچه که ترسی چو رسیدی بآن
گر چه بجنگ است ترا خوف جان.

نزد خدا از یم حرمت نمی
آنچه سخن چین کند اندر دمی.

در پی دولت که بدو هست یار
در وطن خویش غریب است و خوار.